

متن پرسش

باسلام استاد آنچه که ما در نقد مدرنیته بیان می کنیم بسیاری از جهات ان را هم در اندیشه مارکسیسم می بینیم مثل اعتراض به سرمایه داری استعمار حتی حلقه فرانکفورت پوزیتیویسم را هم زیر سوال بردند به فردگرایی هم اعتراض کردند حتی اگر تفسیر مارکس ازدین را به طور کامل نپذیریم در خیلی جهات می تون اشتراک پیدا کرد ما هم مانند برخی مارکسیست ها قائل هستیم غرب با عنوان های ایدئولوژیکی مانند آزادی و دموکراسی و... سایه ای استعماری و سنگین بر روی جهان انداخته که باید با ان مبارزه کرد؟ حال سوال اینجاست که ۱-مارکس از نقد دنیای مدرن به ان جهان بینی مادی رسید یا از جهان بینی مادی به این نقد ها رسید و ما چگونه به نقد مدرنیته رسیدیم و اصولا چرا ما و مارکسیست ها جهات مشترکی در نقد داریم ۲-چگونه میتوان جریان مارکسیست را هم جریانی مدرن دانست و لیبرالیسم را هم که کاملا مخالف هستند باز هم مدرن دانست این تناقض چگونه حل می شود ۳-اگر برای مارکسیسم و لیبرالیسم وجوه مشترکی بیابیم و هر دو را مدرن بدانیم پس اشتراک ما و مارکسیست در باره نقد مدرنیته چگونه توجیه می شود؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: مارکس شاگرد هگل است، هگل معتقد به سنت های معنوی جاری در هستی است و مارکس در عین آن که تحت تأثیر استادش بود موضوع را به قول خودش وارونه کرد و گفت قواعدی در عالم هست تحت عنوان دترمینسم تاریخی و آن سنت های معنوی را به قواعد جبری جاری در تاریخ تغییر داد و بدین لحاظ به همه چیز نگاه مادی پیدا کرد و در راستای قواعد جبری تاریخ معتقد بود روح سرمایه داری مقابل قواعد تاریخ است و مرحوم شهید مطهری در کتاب «فلسفه ی تاریخ» خود این موضوع را به خوبی روشن می کنند. با توجه به این امر می توان گفت همواره مارکس مادی بوده و با همان نگاه مادی مدرنیته را نقد می کند ولی نه از آن جهت که مدرنیته خود را از ارتباط با عالم قدس منقطع کرده و لذا ما با مارکس در نقد مدرنیته هیچ اشتراکی نداریم حتی آن جایی که اینپنه کردن انسان توسط روح مدرنیته را مطرح می کند. موفق باشید